

راه خورشیدی

اندیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی

محمد اسفندیاری



شرکت سهامی انتشار

سرشناسه: اسفندیاری، محمد، ۱۳۳۸ -
 عنوان و نام پدیدآور: راه خورشیدی: اندیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی / محمد اسفندیاری.
 مشخصات نشر: تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۲۹۱ ص.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۲۵-۴۳۲-۲
 بها: ۱۵۰/۰۰۰ ریال.

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
 یادداشت: چاپ قبلی: قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۲.
 یادداشت: کتاب‌نامه: ص ۲۸۳ - ۲۹۰؛ همچنین به صورت زیرنویس:
 عنوان دیگر: اندیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی.
 مؤلف: حکیمی، محمد رضا، ۱۳۱۴ - - نقد و تفسیر
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ BP ۵۵/۳ ۵ الف ۸۶ ح /
 رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸
 شماره کتابشناسی: ۴۲۴۳۷۳۷

راه خورشیدی

پیشه‌نامه و راه‌نامه استاد محمد رضا حکیمی

محمد اسفندیاری

چاپ اول: تهران، شر، ۱۳۹۵

چاپ دوم، ویراست دوم

تهران، شرکت سهامی انتشار

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

۱۵۰/۰۰۰ ریال



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲

کد پستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ | تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ | دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸

WWW.ENTESHARCO.COM Email: info@entesharco.com

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۲

فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ | دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۷	زندگی آموزشی
۲۴	انتخاب راه
۲۹	هجرت تکلیفی
۳۷	دغدغه‌ها و رسالتها
۴۱	درد منیع
۵۴	فریاد عدالت
۷۲	اقبال همیشه دیر می‌آید!
۷۷	انسان و انسانیت
۸۵	از اسلام حماسه تا اسلام مرثیه
۹۰	دعوت به شناخت تشیع
۱۰۵	مکتب تفکیک
۱۱۹	اخباریگری و اخبارگرایی
۱۲۵	وصی علی شریعتی
۱۳۲	روحانیت و مرجعیت
۱۵۹	انقلابی که متوقف شد

۱۸۳	بر چکاد ادب
۱۹۹	انتشارات دینی
۲۰۹	وجود شفاهی
۲۲۳	صنف‌شناسی
۲۴۱	کتابشناسی
۲۴۴	نوشته‌های چاپ شده
۲۶۰	نوشته‌های بدسر‌نوشت
۲۶۲	نانوشته‌ها
۲۷۱	اندرز
۲۷۳	... به فنگیاران دینی
۲۷۴	... به غایب‌ن
۲۷۷	... به جوانان
۲۷۸	... به اصحاب سدرک
۲۸۲	خاتمة الطبع
۲۸۳	منابع

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

قدرت قلم، روشنی اندیشه، رقت روح،
اخلاص نیت، آشنایی با رنج مردم و زبان زمان
و البته بندیهای جهان و دانستن فرهنگ انسانی
اسلام... همگی در شما جمع است.
از نامه‌های علی شریعتی به محمد رضا حکیمی

شناخت کسی که مانند هیچکس نیست، دشوار است. الطبع و بالتبع، نوشتن
در باره او. کسی که وجود مکرر دیگران نیست و نه به گذشته‌ها می‌ماند و نه
به هم‌روزگاران، هم دیرپاب است و هم نابختیار. زیرا با قالب‌ها و کیش‌ها و
پیمانه‌های موجود نمی‌توان او را شناساند و ضرابخانه فرهنگ و ادب برای او
واژه‌ای نزده است. وی را به هر صنف که منسوب کنیم، با آن متفاوت است، و
به هر که تشبیه کنیم، از او ممتاز. و آنچه این دشواری را دوچندان می‌کند، این
است که او حدیث نفس نکرده و از خویش سخن نگفته و خود را نمایانده و در
سایه روشن می‌زید.

آنچه گفته شد، حسب حال محمد رضا حکیمی است و دشواری شناسایی او، بیفزایم که آنچه این دشواری را بیشتر می‌کند، این است که تو نمی‌توانی در باره وی، چنانکه می‌خواهی، قلم بگردانی، و مآذون نیستی هر آنچه می‌دانی، رقم زنی، او خُمول را دوست دارد و بر آن است که پارسایی در نهفتن پارسایی است و دنیای دنی کوچکز از آنکه آدمی فانی، آوازه و عنوان برای خود بخواهد و به خود ورزد. آری، سالهاست که این ابوذر حکیم از کنگرهٔ عرش بر مردم صغیر می‌زند و آنان را به قیام و عدالت فرامی‌خواند و با وجود این، در صدر مجالس دیده نمی‌شود و قد نمی‌خواهد و با رسانه‌ها به گفتگو نمی‌پردازد و خیل دوستدارانش را «لن ترانی» می‌گوید. برای آنکه استاد حکیمی را «حاضر غائب» توان خواند. وی با سی عنوان کتاب و ده مقاله که در آنها از جامعه و برای جامعه سخن گفته، در جامعه حاضر است، اما غایب است؛ از آن رو که چهره نمی‌نمایند و زندگی را تنها می‌نوردد و گوشه می‌گیرد و از شهر شدن می‌گریزد. او در دیدهٔ عده‌ای به معمایی تبدیل شده است: این کیست که عقی را برمی‌انگیزد و آب در خوابگاه خفتگان می‌ریزد و خود، تماشا را، گوشه می‌گیرد؟ این کیست که قلم به چشم ظلم و ظلمت می‌زند و با آناش می‌خروشد و باس و سف، عیان نمی‌شود و وجود شفاهی ندارد؟ این کیست که در هنگامه‌ای که گرس در رگ‌ها بر «عکس» است، مشی او برعکس است و از انتشار عکسش اکراه دارد؟

من از سالها پیش بر آن بودم که از این معما پرده بردارم و حکیمی را شناسانم. ولی اندوها که او رخصت نمی‌داد که از وی سخنی رود و قلمی به نامش بگردد، می‌گفت از «السَّائِقُونَ السَّائِقُونَ» بگوئید، و کسانی را نام می‌برد که به دیدهٔ من، او را بر آنان فضل تقدّم یا تقدّم فضل است. بیفزایم که من نه با دست، که با دل می‌نویسم و با آن و این بزرگان، که البته در خور ستایشند، چندان پیوند روحی ندارم. به هر رو، چند سال پیش کامیاب شدم تا مقاله‌ای ذیل عنوان «خروش عدالت» در بارهٔ حکیمی سامان دهم. از آن مقاله، که نخستین اثر در بارهٔ اوست، استقبال شد و

سعی نویسنده‌اش مشکور افتاد.^۱ از آن پس، چند مقاله دیگر فراهم ساختم و از حکیمی فراوان سخن گفتم، لیک سخنهایی فراوان نگفتم و نهفتم. زیرا، به گفته نیچه: «آن را که خبرهاست، برای روز مبادا، بسیار می‌خوشد در خود، آنکه روزی می‌خواهد آذرخشی برافروزد، باید که دیری ابر باشد.»^۲ اکنون سر آن دارم در این کتاب، گفته‌ها و ناگفته‌هایی از کارنامه او را برنویسم؛ باشد که دانشوران را به کار آید، دینیان را با بصیرت افزایش و اسوه‌جویان خودسازی را راه نماید و عدالت‌ورزان را تصائب انگیزد. علیه توکل و الیه انیب.



در این کتاب نخست چند برگ از کارنامه زندگی استاد حکیمی را ورق زده‌ام و آنگاه به ارزیابی و تحلیل افکار او پرداخته و در ادامه، آثارش را گزارش کرده‌ام. این اثر، تبلیغی نیست و نه مستهام متاع حکیمی را بقبولانم، بلکه تحلیلی است و آهنگ آن داشته‌ام او را بشناسانم. اعراف می‌کنم که در این تحلیل، بی‌طرف نیستم و بسی انبوه‌های او را باور دارم. اگر بعضی این را عیب می‌دانند، از حسن آن نباید غافل بود؛ یعنی کسی همدلانه و با سر همفکری با دیگری از او سخن گفته و کوشیده است حق‌گزاری کند. کاری که ممکن است مخالف و بی‌طرف (اگر وجود داشته باشد)، نتواند.

رعایت مجال خواننده، از سویی، و رعایت خاطر حکیمی، از سوی دیگر، کتاب حاضر را مختصر کرد. آشکارا بگویم که او رضا نمی‌دهد تا آنچه از زندگی و سیره زاهدانه و مخلصانه او می‌دانم، بر قلم آورم. البته خود، سالها پیش سر آن دامت تا کتابی ذیل عنوان سرگذشت سرگذشت فراهم سازد و سرگذشت خویش را به قلم

۱. برگ: یثبات (سال پنجم، شماره سوم، پاییز ۱۳۷۷)، ص ۳۳-۴۸، نخستین بار تصویر استاد حکیمی همراه این مقاله به چاپ رسید. وی همواره از رویارویی با دوربین می‌گریزد و تا پیش از آن تاریخ، تصویری از او در مطبوعات چاپ نشده بود.

۲. فردریش نیچه، اکنون میان دو هیچ، ترجمه علی عبداللهی (چاپ اول: تهران، جامی، ۱۳۸۰)، ص ۱۲۷.

آورد. اما دریغا که دست سرنوشت وی را از نگارش این سرنوشت بازداشت و ذوالفقار علی در نیام و زبان او در کام ماند. او دلنگران آن نیست که محجوب و مجهول ماند، اما من دلنگران آنم که خواننده مغبون افتد و از شناخت او محروم بی چند و چون، حکیمی یکی از معدود افرادی است که هر چه به او نزدیکتر و در او باریکتر شویم، گرانیهاتر می‌نماید. بر خلاف بسیاری دیگر که کنجکاوی در باره آنها به نایب سنج می‌شود و از دور بهتر می‌نمایند و همان به که از دور دیده شوند، حکایت آن ادیب اسپانیایی شنیدنی است که گوید ساده‌مردی قطعه‌ای الماس داشته پس روستا و درختان، هوس کرد که آن را تجزیه کند و ذات و ماهیتش را بشناسد. مادر را، یک چند شیمی آموخت و حاصل کارش آن شد که الماس درختان و گریه را در پاهای تجزیه، پاره‌ای زغال یافت، نه مگر ذات الماس همان کربن خالص است. آن ادیب در پایان این حکایت، اندرزی سلوننده داده است: اگر می‌خواهی دوست داشته باشی، تجزیه مکن آقا جان، تجزیه مکن!^۱ این حکایت، در حدیثی از امام صادق (ع) - آن هم در دو کلمه، بیان شده است: *الاستقصاء فِرَقَةٌ*^۲ یعنی پروارسی کردن موجب جدایی می‌شود. آری، اگر عده‌ای زیاد واری می‌شوند، از نظر می‌افتند. پس اگر می‌خواهیم عده‌ای را دوست بداریم، همان بهتر که در بسته بمانند و تجزیه‌شان نکنیم.

این قاعده، استثنا نیز دارد، و استثنای آن همان مردمی است نباید که یکی از هزارانند و چون کبریت احمر. و یکی از آنها، حکیمی است که هر چه بیشتر تجزیه شود، گرانیهاتر می‌گردد و اختلافش با دیگران، که در نظر اول سهواً دست می‌شود، معلوم می‌شود.



۱. ر.ک: عبدالحسین زرین‌کوب، شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب (جاب پنجم)، تهران، انتشارات علمی، (۱۳۷۱)، ص ۲۴۶.

۲. ابن سعیه حرانی، تحف الغول عن آل الرسول، تصحیح علی اکبر غفاری (جاب چهارم)، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، (۱۴۱۶)، ص ۳۱۵.

در این نوشته، به رغم آنکه سخن از علو شخصیت حکیمی است، می‌خواهم خواننده را از شخصیت‌زدگی بر حذر دارم.

در زیر این آسمان چیزی نیست که آفت نداشته باشد؛ پس اگر از چیزی سخن می‌رود، باید به آفات آن نیز اشاره رود. و اگر سخن در مکانت خطیر شخصیتی است، اشاره به خطر شخصیت‌زدگی نیز بایسته می‌آید.

او هگینانه دیرگاهی است که جامعه ما دچار کیش شخصیت‌گرایی است و خود را بر نمی‌داند تا به درمان آن برخیزد. یک چند به شخصیتی تکیه می‌کند و همه چیز با در او بسته می‌گرداند، و چون فصل آن شخصیت به سر می‌آید، یا شخصیتی دیگر رخ می‌نماید، او را به تاریخ وامی‌گذارد و آن دیگری را تکیه‌گاه خویش می‌سازد. این بی‌ثباتی و دین‌شناسی خطرناک است و خلاف روشهای مسلم و مصرح برای شناخت دین است. این را باید از منابع دینی (کتاب و سنت) فراگرفت، نه از این و آن. رأی هیچکس برمان نیست و بزرگان را نمی‌توان جایگزین برهان ساخت. فلسفه را می‌توان از افواه الرجال گرفت، اما دین را هرگز. آنکه به اتکای رجال به دین بگردد، با لغزش آنها از دین بر می‌گردد، و یا به اتکای رجال دیگری، دین را از کف می‌دهد.

صادق آل محمد - ع - به ما آموخته است: «مَنْ دَخَلَ فِي هَذَا الدِّينِ بِالرِّجَالِ أَخْرَجَهُ مِنْهُ الرِّجَالُ كَمَا أَدْخَلُوهُ فِيهِ؛ وَمَنْ دَخَلَ فِيهِ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ زَالَتِ الْجِبَالُ قَبْلَ أَنْ يَزُولَ»^۱ یعنی کسی که تحت تأثیر شخصیتها وارد دین اسلام شد، تحت تأثیر شخصیتهایی دیگر از دین خارج می‌شود؛ اما کسی که با دین کتاب و سنت وارد دین شود، کوهها از جای می‌جنبند و او نخواهد جنبید.

هیچکس، اگر چه گوینده به حق، معیار حق و باطل نیست. حق میزان است، نه شخص. و نه فلان و بهمان شخصیت. تعبیراتی چون «استاد گفت» و «آقا گفت»،

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الانوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (جواب دوم: بیروت، مؤسسة الوفاء،

فصل الخطاب و معیار حق و باطل نیست و جایگزین برهان نمی‌شود. باید برسید که استاد و آقا درست گفت یا نه، و هذا أول الکلام. سخن نادرست را از درست‌گویان نباید پذیرفت، و سخن درست را از نادرست‌گویان باید بر دیده کشید.

این سخن اشاعره که «هر چه خدا کند عدل است» (و هر چه گوید حق است)، در جهان اسلام پذیرفته نشد.^۱ اما عجبا که عده‌ای با آنکه این امتیاز را برای خدا نمی‌پذیرند، برای بندگان خدا می‌پذیرند! یکی را بر می‌گزینند و می‌پسندند و همه کفار و کربدارش را عین حق می‌شمارند و تصدیق می‌کنند و می‌گویند «هر چه آن خسر کند سیریر...» و «هر عیب که سلطان پستند هنر است» و «هر چه دوست کند دوست...» (کُلُّ مَا فَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ). تاریخ به قیصر روم می‌خندد که می‌ست: «من تاجر روم هستم و بالاتر از صرف و نحو قرار دارم.» همان گونه که سخن این چهارم خنده‌آور است که می‌گفت: «دولت منم.» اما تراژدی آنجاست که عده‌ای بن‌داد ایامی یاهو را بپذیرند و به بردگی فکری تن دهند. نیاز به تفصیل نیست که بردگی فکری هم‌گینترین نوع بردگی است. پس باید «ابناء الدلیل» بود، نه بردگان ذلیل. آنکه فقط دلیل می‌آورد و دلیل می‌پذیرد، آزاد فکر است، و آنکه به گفته این و آن چنگ می‌زند، برده فکری. متبوع، برهان است، نه گفته بزرگان. کوچکترین برهان، بزرگترین بزرگترین شخصیت است، و هرگز نباید آن را به این داد. مطلق کردن بزرگان شیوه کوچک مغالطه است و کار آنان که دچار تبلی فکری‌اند و می‌خواهند دیگران به جای آنها فکر کنند، و خود پخته‌خواری.

استاد حکیمی به رغم آنکه شرح حال شماری از شخصیت‌های اسلامی را نگاشته است، اما در سالهای اخیر، جامعه را به خطر شخصیت‌زدگی متفطن ساخته و

۱. شیعه و معتزله و بسیاری دیگر از فرقه‌های اسلامی نپذیرفتند که هر چه خدا کند عدل است، بلکه گفتند خدا جز عدل نمی‌کند. ولی اشاعره می‌گفتند اگر خدا نیکان را به دوزخ برد و بدان را به بهشت، عدل و حق است. حال آنکه شیعه و معتزله می‌گفتند خدا نیکان را به بهشت می‌برد و بدان را به دوزخ، و جز عدل نمی‌کند.

اکنون از اصول و ارزشها می‌گوید، نه اشخاص. وی این تجربه را بسادگی به دست نیاورده است، بلکه با دوران دوران و ناسازگارهای زمان بدین دقیقه رهنمون شده که نخست باید از ارزشها گفت و آنگاه برای اسوه‌جویان به اسوه‌ها پرداخت. خود، دردمندانه، می‌گوید: «تجربه‌های تلخ مرا سخت محتاط کرده است. دیگر بسادگی دل نمی‌بندم و امیدوار نمی‌شوم و تنها و تنها از ارزشها سخن می‌گویم و اهداف نه‌روشها و اشخاص.»^۱ همچنین: «بزرگان بزرگند؛ چه ما نظرهای آنان را بپذیریم چه با دلیل نپذیریم؛ لیکن ما کوچک خواهیم بود اگر نظرها را درست بپذیریم و آنان را مطلق کنیم.»^۲

این گفتار در باب گوینده‌اش نیز صادق است. حکیمی عزیز است، اما حکمت از او عزیزتر، و نه از او هیچ شخصی را بی‌اشتباه بینداریم. مگر نه اینکه رسول خدا - ص - فرمود: «لَبَّيْكُمْ يَا أَيُّهَا الْخَطَاءُ»^۳ باری، آدمیزاده خطاکار است و انسان کامل نیز کاملاً انسان. البته این «تولی است که جملگی بر آنند» همه معترفند که همه خطاکارند، اما بسیاری از سن همان عامله عصمت با بزرگان می‌کنند. چنان در بزرگان ذوب می‌شوند که استقلال خویش را از دست می‌دهند و عقل و فهم را زیر پا می‌نهند.

شمس تبریزی را سخنی است که گویا روح القدس بر زبانش دمیده است: «هر فسادی که در عالم افتاد ازین افتاد که یکی، یکی را می‌شد به تقلید، یا منکر شد به تقلید.»^۴



۱. سپیده‌باوران، ص ۳۲۵. در سراسر کتاب، در ارجاع به آثار حکیمی فقط به ذکر عنوانها بسنده می‌کنیم و در پایان، مشخصات کتابشناختی آنها را می‌آوریم.

۲. همان، ص ۲۲۸.

۳. محسن فیض کاشانی، المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء، تصحیح علی اکبر غفاری اچاپ سوم، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، (۱۴۱۵)، ج ۷، ص ۸۱.

۴. شمس الدین محمد تبریزی، مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمد علی موحد اچاپ دوم: تهران، انتشارات خوارزمی، (۱۳۷۷)، ص ۱۶۱.

سالهاست که من از «شطح» می‌گویم. مقصودم این نیست که شطح صوفیانه می‌گویم، بلکه از شطح می‌گویم و این واژه را برای نام سه شخصیت ساختم: شریعتی، طالقانی، حکیمی. سالها می‌گذرد که در اینجا و آنجا، از طریق خطابه و مقاله، از آموزه‌ها و آرمانهای این سه مرزبان اسلام و پاسدار کرامت انسان یاد می‌کنم. البته من تذکره‌نویس و حکایت‌نویس نیستم و به دانش تراجم و رجال چندان علاقه‌ای ندارم و سودای آن ندارم تا اعیان الشیعه بنویسم. به این سه شخصیت نیز از باب تراجم‌نویسی نمی‌پردازم، بلکه می‌خواهم فریادهای آنان را فریاد کشم و دردسایشان را در بیان بی‌دردان زنده کنم و ایمانشان به انسان را مطمح نظر انسانها قرار دهم و به سالتها، را به رساله‌ها بکشانم و حماسه‌هایشان را حماسه‌سرایی کنم. به گفته حکیم: «هنگامی که حماسه‌آفرینان پیاپی در رسیدند، حماسه‌سرایان باید به پا خیزند و حماسه‌آنان را براریند. آنان که حماسه‌های ژرف را، حماسه‌های پاک را، حماسه‌های والا می‌اریند، خود نیز حماسه‌آفرینند.»^۱

بنده خدا

محمد اسفندیاری

قم، پاییز ۱۳۸۱

۱. شیخ آقا بزرگ تهرانی، ص بیست و یک.

● جاب سوم کتاب (۱۳۹۵)، ویراست دوم به شمار می‌آید و در آن اصلاحاتی بسیار شده است.